

خاطرات قضایی من

از انقلاب



شهید بهشتی

حسین شهسوارانی

معاون اسبق وزارت دادگستری

□ در غوغا و هیاهویی که در ماه‌های اول انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در تهران و شهرستان‌ها بر بدگویی مسوولان رژیم گذشته درگرفته بود و خشک و تر را با هم و با یک چوب می‌رانند، در دادگستری تهران خبر رسید که عده‌یی از افراد فرصت‌طلب و انقلابی‌نما، تنی چند از قضات دادگستری شهر لنگرود گیلان را دستگیر کرده‌اند و آن‌ها را به تیر چراغ برق شهر بسته‌اند که اعدام انقلابی کنند.

بی‌درنگ به ملاقات مرحوم دکتر بهشتی [که در ۱۳۵۸ از سوی آیت‌الله خمینی به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شده بود و سرانجام در ۷ تیر ۱۳۶۰ در دفتر «حزب جمهوری اسلامی» به شهادت رسید] شتافتم و عواقب شوم آن را برای لکه‌دار شدن انقلاب اسلامی برشمردم، شتاب‌زده و با سرعت و تلفنی با مرکز سپاه تازه تشکیل پاسداران و چند مقام دیگر دستور لازم برای رفع این غائله صادر کرد و فتنه فرونشست و دستگیرشدگان آزاد شدند. در همان گفت‌وگوی حضوری، چاره‌اندیشی و جلوگیری از تکرار این گونه حوادث را خواستار شدم و مقرر داشت که در اولین جلسه‌ی معاونان وزارت دادگستری که روز بعد در حضور وی تشکیل می‌گردید در این زمینه بحث و گفت‌وگو شود.

روز بعد پرونده و آرشيو شخصی و اختصاصی خود را که از وقایع و حوادث دادگستری مازندران در روزهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در منزل داشتیم، با خود به جلسه‌ی معاونان وزارتخانه بردم.

به محض این‌که جلسه تشکیل شد، دکتر بهشتی فرمودند: امروز دستور پیش از جلسه‌ی ما شنیدن توضیحات و سخنان شهسوارانی‌ست.

تعداد معاونان وزارت دادگستری بر پایه و روش پیشین دادگستری اگر اشتباه نکنم پنج نفر بود. از آن عده دکتر تمدن، معاون امور مالی و اداری و دکتر نورعلی تابنده گنابادی (رییس و سرسلسله‌ی عرفای گنابادی و حقوقدان برجسته‌ی دادگستری) را به خاطر دارم.

چنین آغاز سخن کردم و گفتم: حضرت آقای دکتر بهشتی درست است که ما معاونان دادگستری حاضر در جلسه کراواتی هستیم (در آن سال و زمان بستن کراوات ممنوع و منسوخ نشده بود)، ولی همه‌ی ما و بسیاری از قضات دادگستری، پرورده‌ی خاندان روحانیت هستیم که از کودکی با آن انس و الفت داشته‌ایم و من اگر هنر نقاشی می‌داشتیم، همین الان و در خدمت شما شکل و شمایل مرحوم

آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم را که پس از برگشت از نجف چند سال در شهر ما اراک ساکن شده بود و مکرر او را دیده بودم و به خانه‌ی ما برای بازدید پدرم، روحانی سرشناس اراک، آمده بود و قیافه‌ی او را به خاطر دارم، پیش شما نقاشی می‌کردم که بدانید ما کراواتی‌ها با روحانیت سرستیز و دشمنی نداریم و اظهارنظر ما درباره‌ی حوادث ناگواری‌ست که به اسم انقلاب اسلامی رخ می‌دهد و حرمت روحانیت را خدشه‌دار می‌کند. به نظر آن‌چه که در لنگرود رخ داده... به دنبال این توضیح بی‌درنگ همان پرونده را باز کردم و توضیح دادم که عده‌یی از آشوار و اوباش شهر ساری که به اتهام چاقوکشی و شرارت، آزار مردم و با قرار بازداشت و تصمیم قضایی بازپرس، دادستان و تایید دادگاه ساری زندانی و تحت تعقیب بودند، چند روز پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آزاد شدن از زندان در ساری، به‌عنوان طرفداری از تاج و تخت به محمدعلی بریمانی حمله‌ور شدند و به قصد کشتن چنان‌که او را مجروح کردند که در بیمارستان بستری شد. من که در آن واقعه مسوول دادگستری شهرستان ساری بودم، نامه‌یی به سرهنگ وحدانی، فرمانده‌ی پادگان ساری که فرماندار نظامی هم شده بود، نوشتم با یادآوری این نکته که در هر رژیم و هر حکومت، شکستن حرمت قضایی حیثیت حکومت را لکه‌دار می‌کند.

به دنبال این سخن متن آن نامه را که در آن پرونده موجود بود، خواندم و عین ورقه را به آقای دکتر بهشتی دادم. تمام مطالب و سخن مرا او با حسن قبول تایید کرد و پس از آن جلسه‌ی معاونان به‌ذکر مطالب روز و تبادل نظر کارهای جاری ادامه یافت. ■